

نمایشنامه کوتاه "ورق پاره ی خوابگرد"

حسین پاکدل

/ مرد کور به کمک دیگران به بلندی می رود و می خواند/

اوسا!

اوسا!

آهای اوسا! هسی هنوز؟ کجائی؟ اون بالائی؟ حالا ما نه، بلانسبت یه آدم، اینه رسمش؟ اینه آئین رفاقت آقاجون؟

این که نشد، تویه جا چشم بشی تو عالمت، ما بشیم کور نیگا، ببینیم، تا نبینیم، هی بگیم تا نشنویم، اصلن از اول اول که رهامون کردی، قرارمدارمون چی بود؟ هان؟ زبونم لال بگم، واسه بازی ی خودت ساختی منو، که بهت برمی خوره، نه؟ چرا، تو می خواسی با یکی تو تنهائیت، قایم باشک بازی کنی! دادی ما رو هل بدن تو معرکه. باشه، پای بازیت هسم، اما، تو کدوم گوشه ی این خراب شده چشم بذارم، کجا گم شم که تو پیدام نکنی؟ تو سفیدی، تو سیاهی، تو کجا؟

مشتی! منو ول کردی وسط این برهوت، تنهای تنها، قاطی یه مُست، تنهای دیگه، که بگردیم پی هم، که همو پیدا کنیم، که تو رو پیدا کنیم، تو که بودی، هسی، که بگردیم پی چی؟ پی جرأت اشک؟ تخم تکامل؟ یا پی زیبایی؟ زرشک! اونی که گمشده تو خاک، منم، از همون فردائی، که می گفتن همه چیز انرژیه، من، سر صبر، تو خودم رفتم و پیدا نشدم.

تو می خوای سفید باشم، زلال باشم، پس سیاهیت چی چیه؟ پس کدورت کدومه؟ تو می خوای راست باشم، روزگارت که داره خم می کنه، کج می کنه! تو خودت یه خط صاف، تا خودت نشون بده، آخه وقتی تو سفیدت یه عالم رنگ و دو رنگی قاطیه، تو سیاهیت یه عالم بی رنگی، دیگه منت نداره، بالاغیرتاً بیا، یه جا رو نشون بده، که خودت توش نباشی، تا برم توش گم شم، یا اقلأ، تو خودم پیدا شم.

تو خودت، تو عالمت کلاس گذاشتی برا من، با معلم، با کتاب پشت کتاب، چطوری بهت بگم، که تو درس اولت موندم و درجا می زنی، پس دیگه، امتحانت کدومه؟

من می گم مجبورم، تو می گی مختاری، من بگم مختارم، تو می گی مجبوری، این وسط من موندم، با کدوم ساز مشیتت برقصم که بهت برنخوره.

میدونی، دریدر دنبال یک خلوتِ مَشتم که باهات دعوا کنم، که باهام دعوا کنی، بزنیم به تیپ هم، بعدشم آشتی کنون را بندازیم، روی بوم آفرینش، بشینیم یه قل دو قل بازی کنیم، شرط ببندیم سر رنگ، سر یک گاز به سیب، سر احساس تعادل که بگی چی به چیه.

آخه این شونه ات کو، زانوت کو، کی بیام سر بزارم رو دامن، یه شیکم سیر برات گریه کنم، یه شیکم سیر به حالم بیاری! تو که هی لاف میای دوسم داری، قبول، بغلم کن راس میگی، بیا من که حاضریم، بکن دیگه، بد جوری حقیرتم، به خودت از این خراب تر نمی شم. نکنه تو هم دیگه عین منی، تو زمینگیر زمینی منم؟ آره؟ تا میام حرف بزنی تشر میرن کفر نگو، آخه پس من چی بگم؟ به کی بگم، منو انداختی میون یه سفید، یه سیاه، میکشن از دوطرف، دیگه پاک جر خوردم، تو نسبیت.

این وجوده مثلاً؟ یه چیزی ساختی برام، پر عقده، پر درد، پر خواهش، پر غم، چطوری بگم برات؟ برا گفتن، کلمه کم میارم، راسیاتش برا زندگی با این موجودات، دو سه روز عمر کمه، تا میام بخود بجنبیم، یه چیزی یاد بگیرم، که میگی صدام کنن، جون تو بد جوری، تو هوا معلقم، آویزون. هنوزم توش موندم، آخه یعنی چی که تو، تو گناه اینقده لذت میداری، شیطونم میفرسی، تا کلک سوار کنه، تا با صد جور بامبول، وسوسه ام کنه، خرم کنه، اینه رسمش لوطی؟ واسه این هستی نیم بند و کوتاه، روز و شب، قد موهای سرم، می میرم، زنده می شم، تازه بعدشم بیام جواب بدم؟ انصافه؟ باز جای شکرش باقیه یادت نرفت، بهم خواب دادی، که تو خواب، خواب شیرین ببینم، فکر کنم فرهادم، که تو خواب غرق بشم، به جونت غر بزنی، خیال و خواهش ببافم، خودمو وصل به رویا بکنم.

گرفتی؟ مال امشب ام بذار به حسابم، پای خوابگردی و اینجور حرفا، پای هر چی عشقته، یعنی اینجورم میشه، دیگه حرفی ام داری؟ حالا اینقده، قد یه انگشدره، بی حساب شدیم. فعلنه، مرحمت زیاد، آه راستی، پول خوابمو بده. نقدی بده، خواب کور گرونتره، نایابه، تازه، گریه شم یه کم رنگی تره، تا نگیرم نمی رم، فکر کردی! / سکه ای کف صحنه می افتد، مرد کور به

کمک دیگران حیران از سکو پائین آمده به دنبال سکه می گردد، پیدا می کند، با دندان امتحان کرده، در جیب گذارده، سر جایش می رود./